

# داستان مانی نقاشی

— — — — —

تصنیف

صنعتی زاده حکرمانی

— — — — —

معارف طبع

مروج کتابچی و کتابخانه خیام

— — — — —

حق تجدید طبع مخصوص مصنف است

— — — — —

---

مطبعة ثوروی

۱۳۰۰

P. 1069

## فصل اول

### ✽ مسافرت و مفارقت ✽

بدانکه سلطنت ایران در سال ( ۲۴۲ ) بعد از میلاد دارای مستملکاتی بی حد و افزون بود از آنجمله یکی از مستملکات ایران شهر عظیم بابلستان و کلدان بوده که هردت Herodote تاریخ نویس معروف یونان در محصولات و افرآن بلاد از تقریر و تحریر عاجز و معطل مانده و کسی حاصل خیزی آن شهر را باور نمیکرد مگر آنکه بچشم خود مشاهده کند و سترابون Strabo و پلینی Plini تاریخ نویسان قدیم با وی موافقت کرده و بابلونیه را از حیث غنای آن ملک دنیا بار آورتر دانسته اند

در هنگامیکه دولت ایران ولایت مذکور را مسخر کرد حکومت بابل از بهترین ممالک دولت مزبور محبوب میگردد

این شهر با عظمت دیوار قلعه هایش از نوا در جهان و بنا و عمارتش از شاهکارهای معماران و مهندسی آن عصر بشمار میرفت و از همین جهت چشم سیاحیان و بازرگانانی که از خارج باین شهر ورود مینمودند از آنچه در عالم خیال هم بتصور آنان نمی آمد خیره مانده و بابلستان را عروس عالم میگفتند

در اوایل زمستان سال ( ۲۴۲ ) بعد از میلاد در نزدیک غروب اگر کسی از طرف دروازه جنوبی این شهر میگذشت دو نفر شتر سوار را با چندین نفر پیاده میدید که بابل را ترک نموده و جاده وسیعی را که یکسر بدیر معروف کنسنا منتهی میگردد در پیش گرفته و در حرکت اند اما ادهای سردی که میوزید و طوفانی که شروع شده بود برخلاف میل آنان بود و سخت این مسافران را در زحمت میداشت

ولی مسافران مزبور اعتنائی ننموده و با کمال سرعت بجانب پیشه که مسافتش تا شهر چندان نبود روان بودند این پیشه از درختان جنی کونا کونی که زیاده درهم

حورهم بودند تشکیل یافته و صدای ریزش آبهای چشمه و قنوانی که در آن قطه جاری بود باوزیدن بادهاییکه بشاخهای بی برک درختان برمیخورد توأم شده ویندغضای حزن آوری را نشان میداد عاقبت مسافری در پناه درختی کهن سال توقف نموده و شام مختصری تناول نموده و سپس بارهای خود را بر بسته و مصمم حرکت شدند .

اکنون مسافری مزبور را معرفی نموده و نخست قارئین محترم را بپهلوان این کتاب آشنا نموده و بذکر لیاقه و اخلاق و روحیات این شخص میپردازیم درمخیره خودتان جوانی را مجسم نمائید که قامتی معتدل و سیمائی موقر دارد چشمانش جذاب و ابروانی کشیده در حالتیکه پیوسته نسبی درلبانش ظاهر است باوقر و سنگینی تمامی درحرکت است ولی چشمان جذابی که ذکرش را نمودیم اکنون بتدریج از گریستن متورم گشته و گاهگاهی نظر این جوان بپیری که قامتش بمرور ایام خمیده و موی ریش و سبیلش سفید بود افتاده و روی خود را گردانیده و چندنظره اشک از چشمانش فرو میریزد این پیر پدر این جوان بود و اوهم چون پسرش بی تابی نموده و میگریست و چون همراهان شتران را از زمین خیزانیدند این پدر و پسر یگدیگر را در آغوش گرفته و هر دو نفر چون ابر بهاری میگریستند و پیر دقیقه بدقیقه اشکهای خویش را با دستان لرزان پاک میکرد و چون میخواست سخنی گوید اندوه گلایش را فشار داده و از صحبت داشتن باز میماند در نزدیکی این پدر و پسر غلامیکه این مسافت را پیاده پیموده بود سر خویش را بدرختی گذارده و از جدائی آقایان خویش همی نالید به تدریج هر سه نفر دستهای یگدیگر را بگردن هم انداخته و باهم وداع مینمودند آه دراین مواقع ایندقایق چقدر زود سپری میشود چه هر خوبی و هر چه را که انسان به آن بیشتر تعلق خاطر پیدا میکند زود باسماں پرواز میکند خصوصاً در این موارد که محبت حقیقی و معنوی برانسان ظاهر شده و بزبان حال میگوید اینک من محبت هستم دراین اثنا پیر گفت آه چقدر سخت است که پسر عزیزم را از خود جدا تمام ای مانی روح من راضی بفارفت تو نمیشود آیا شبهای طولانی را از فراق تو چگونه بسربرم پندجان اگر آرزوی ترقی و سعادت تو را نداشتم هرگز راضی نمیشدم تو را ترک کنم و اکنون تو را باورمزد توانا سپرده و بشدائد جهانت میسپارم هر وقت قاصدی باین صفحات آید از حال و روزکارت مرا بی اطلاع مگذار پس نظری به غلام خود افکنده و او را در بغل چسباند و بعد دست مانی را گرفته و در دست غلام گذارده گفت ای لیبای من پسر عزیزم را بتو میسپارم زیرا دراین مدت تو را شناختم که شخصی باوقر و درست کردار و راستگو هستی و تا با امروز ازین جوان مواظبت نمودی پس بمن قول بده که بمانی من خیانت نکنی و او را چون فرزند خویش بدانای لیبای

## سافرت و سافرت

راوی راست به زمین گذارده و با کدسب سب حاکی برداسب وادسب دکر اسگهای  
حوه ا مال نموده و کف ی آقای محترم ندانکه مانی در برد می آقا و ولسمبی  
به رکوا اسب ودر سکی وسعی حو را سه نلای و خواهم نمود ومانی حال مال  
وطن ع م سب محورم که به ی نور حون فرزند حوس ندانم ومانی در بدن  
دارم هیچ مولی ر خدمت و که مانی سبم حوس کمان سب مانی اسب و دکر در  
موقع عور رد مساب د عمون خود ناسمعون و د وسفارس سداد که آسجه  
او صلاح دید ف کرد وهر مملکت که مقصی دید سرفکرد ر وسعی اسب  
به کار و نموده وهر چه نکود و ندسد نام به ون صلاح سب  
در سب نلسای سب ر به به و دید وورد ومانی ولسای سب  
و سب سب و محفل سب کب مدد  
به سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
امده وار اوره د کبی ورسکار و ریدس ر در حوس سب مسعود و سار لجه سب  
سب روان کسه و عم و و د سبلا بو

## فصل دوم

### در مساب

در دمه کوهی که سب ر اوح فلک در ورده بود دهکده ناسه ی درحالی  
که حان و سبی که سب سب ر در حان کاح و رری عرس نموده و دد ر  
وسط آن سبکسب د سبده بود  
ان حان از اول به بهی محفری که به های رارعی آن دهکده محسوب  
می کسب الا د مساب که عددیکاه مر حوس بود امیداد داسب حوسیکه از سبکوه و  
طراوب اسب به مان سبکسب همانا حوسکی و لاعری در حان بود که ی ربه بودیدا کر  
به در حان سرو و کاح سب ی وط اوب خود را از دسب نداده وهدن صفا و کفب  
د حان سب و حرم ر دو و دد  
ان حان ودر مساب از سب های سکی ر حکامی بود که در بدو سب حوس  
مانل سب سب دی ر نموده و سب حان در را ر روی سب های رومن سب نموده  
خودند ودر حان اسب در نلک طعه محکم سب که حوسر دیوار هاس را ر سب و  
سب روح سب حان بودید محسوب سب کردند وار عمارت در مرور فقط حداطی سب

## داستان مانی نقاش

۵

که مخصوص طای رئیس دیر مرور بود دو طبعه سینه سده و دید  
 رئیس دیر سری سل و سکاره بود و هر کس سکم برک و قامت کوتاه و صورت  
 رحمن و حسان سدر کوحک و دماغ بهی و دهن کساد اور مندر بی نامل حده اس  
 مکرهت ریس و ور در کدر بهری آسی سینه سنج آهی در دس داس و گاهی که  
 فکرس در حال و صه منمندان سحرآ سبت ساحهای هم رده و لمحه آه ن می نایف  
 در اس سب ساراله سطر رسدن نره واردی ر می سسند و سب س ر اوفاب  
 حرکات عمر عادی ر و س ن بود و هر دفعه نگاهی در کاد اطاق و کرد ساد  
 مده س از درب اطاق ورد بود ولی از سطر بی حوصله نده و دجه ر سده  
 بروی حنا س کسوده و کسب بکبود بحر رکن س حری را ن و نادها که در  
 خارج مورد دلف بود ح اع طفس ر حواموس کند ارا ن حل مبه حس سده و  
 از نلکان اطاق خود صحن در ناس آمده و حوای را که در زمره حلاص کنس  
 محسوب و کرد حو و و کف حوای در ان سب سده سجا ن و ارموهی که سبی  
 ماند مدی سکت و همی حوه که نو اکون بوی مرا سور وی و حوارر نانو کرس  
 سجا راهی کی ر هند ر حسب دستور ر س حهد و سوار سب و حلو  
 مسافرن سناف

و اه مانی و نسای حناجه دگر سب مواج طوه ن و دهی سندی که  
 مورد اعننی سوده و هر چه در و ده سسده سس دلف مسند از مناظر  
 سکت انکر و در حسان سوده و راه هی سنج در سنج عبور مکرده و اسطه آکه  
 هر دوهر عرق در بحر بکر بود ن مناظر نظری سده و سکوب طی طرق  
 مسودند گاه و ناد اسه و از میان در حنا اموه نکوس آان سب و سینه سب  
 که ری فر دهی ی در بی رده و آمدد مطلبند اراسه ع ن فرماد و اسمانه هر دو  
 هر بوهف نموده و مانی نسای ر سب سب سب و کف گمن سکم در بی سده در دان  
 ری را اسر نموده اند و اکون ره لرم اس که آن سوره را نجات دهیم نسای  
 کف در اسح سران را نکهدارند من حلو مبروم و سب سب سب و در سور سب  
 ملاحظه که حاده ناده ارا فدام من اسب سمارا مداد سخواهم سس نسای اسر  
 حوس ربر آمده و در میان در حنا ناند

س ا ر لمحه نسای هراسان مر حب نموده و ح ورد سده در دن سب ساری  
 در ان حکل ری را اسر نموده و حنال کسین اورا دارند و من اسر سب سب و دم و سب سب  
 آانرا هرون صلاح بددم مرا حب نمودم اکون بهر س اسب که آنها مسول سب  
 خود هسند ما ارا ن مکان و حسب دور سوم ولی ر خلاف مور نسای مانی

سمشر خود را که در غلاف بود حرکتی داده و کف ای لسانی همان روزی که من  
 از شهر مابل قدم خارج گذاردم تا خود عهد کردم که بر خلاف سایرین عمر و وریدگانی  
 خود را در دستگیری از مطلوب و در ماندگان صرف کنم من باید از رحمانی که در مسو  
 سمشر رینی و اسب سواری و به توانی کشنده ام نسخه بردارم و اکنون رای سمش  
 هوه که باید در خو مشاهده نمایم تا این درد را با حل سرد سوم و این بدحیی را  
 که این قسم که قدر مساوی آن شده چنان دهم

**لسای حواس** منجی دگر نمای بدهر و اور ارا - حال مصرف کند  
 که مجدداً فر - های عجز و لای آن اسر کند و مای بدون آنکه در این اقدامی  
 که مسعود مابل نموده و اندک بعد سمشر را در آورده و بعد حسب و جرح خود را  
 در آن سه ادا حد **لسای** خون حرم بهوری از آقای خود مشاهده خو - بموافقین  
 اردیبال او روان شد

**مانی** در وسط جنگل بر بو جراع کم وری را مشاهده کرد که در اطرافش  
 آن دردان در صورتیکه ری را کف سه در خط خود را مساندند و سه و نگر  
 از آنان حشری را مقابل لب آن زن گرفته و منگوید حناچه دگر صدائی ندهد  
 او را نکشد اما آن رهم نهد آن حی اعنای نموده و منصلا فرید مرد طولی  
 نکشد که **لسای** هم از عیب **مانی** بوس و **لسای** **مانی** را در سه در حیمی جای  
 داده و کف از طرفی من بها حمله من به و آنها جهت بوعب سستد و خون  
 مقابل بو رسیدند دوی خود را محکم رسم حسابند و کارسان را سار

**مانی** خون سری جسمکس که میخواهد صد خود را از روی فراع خاطر  
 محل آرد خود را در ماه در حیمی کسانند و فرمادی اردل که کوه و هامون را لرزه  
 در آورد نکند از آن صدا موی رین دردان راست اسناده و بی مابل از برای  
 دفاع بر حاسه و مهراء حندقدمی عهد گذاردند **مانی** حند قدمی شش آمده و فرید  
 رد ای سربران از رن بخاره چه گاهی نموده که این قسم او را در عذاب و ککجه  
 دارند دور شوند و او را آزاد گذارند دردان خون رعب را بها و نکه دیدند خوب  
 طنی ندا نموده و نگر از آنان که سمشر لندی در دست داشت هر دو کسند ای جوان  
 دیوانه بورا تا سرد دلبران حکار اکنون سرای این کساحی بورا مندهم و حمله  
 سخی منای نمود **مانی** در کمال مهارت حمله او را رد نمود و در حالیکه بونک  
 سمشرس در طرف راست آن سرر در حرکت بود بونک در دست و مهارت مخصوصی  
 طرف چپ آن سرر حمله ور کسه و ضربت سخی نکمرس وارد آورد و آن سرر  
 مروی رین در غلطیده و از درد مانند ماری خود می سجد

دزدان چون حرفه را کار آزموده مشاهده کردند چند گامی عقب نشستند و در خیال حمله دیگری بودند که بناگاه سربریده در میان آن سرکه افتاد و این لیبای بود که موفع را مفتاح شمرده و از کمین گاه یکنفر از آنان را بیک ضربت مقتول نموده بود رئیس دزدان چون چنین دید سخت متوحش گشته و کف بر لب آورده و همراهان خود را مخاطب ساخته و گفت احمقها مطلقاً حمله نمائید هنوز حرفش با تمام نرسیده بود یکنفر دیگرشان بھاك افتاد و چون چنین دیدند بدون آنکه دانسته باشند بادو نفر می جنگند آن زن بی چاره را گذارده و با بهر ار گذاردند و رئیس آنها آنچه آنها را باستقامت و پایداری ترغیب نمود اثری نکرد

همینکه آن محوطه از لوٹ وجود آن راهزنان پاك شد مانی باین آن زن بی چاره آمده و او را بیهوش یافت پس باطاق لیبای آن زن را از میان درختان خارج نموده و متعیر بودند که او را چگونه بسحل و مامنی برسانند در این ضمن صدای سم آسبی شنیده شد و سواری نمایان شد و چون بتزديك آنان رسید پرسید آیا شما هستید آن دو نفر مسافری که امروز از بابل حرکت نموده اید هانی گفت بلی مقصودت چیست گفت رئیس دیر در انتظار شما میباشد و مرا برای راهنمایی بانجا فرستاده است هانی پرسید آیا از این مکان تادیر مسافت زیادی است جوان گفت بیشتر از دوفرسخ نیست پس آن زن را بروی شتر لیبای سته و از آن مکان پروحشت که دقیقه قبل چند نفر طعمه شمشیر آن دو دلیر شده بودند بسمت جایگاه مرتاضین روان گشتند طولی نکشید که در انتهای حیابان سیاهی دبر نمایان شد جوان زاهد تفری را که بدر دیر آویخته بودند بصدا آورد فوراً در بچه اطاق رئیس گشوده شد و آنها را به ورود بدبر تکلیف کرد و چون در را بگشودند هانی بکمک زاهد و لیبای مدهوش را از پله های اطاق رئیس بیلا بردند

## فصل سوم

### بچه اشکهای مخلوط

جشمهای کوچک پیر بدرب اطاق دوخته شده بود و زیاد منتظر بود تا اینکه پسر برادر خود را دهن کند ولی از حرکات پای واردین تعجب نموده و مزحمت حرکتی بخود داده و سحلو آنان شتافت در اول کسی را چون مرده او را حمل نماید بدید که چند نفر او را بیلا میاورند و تصور نمود شاید بمانی صدمه وارد آمده است

ولی مدد ندانند که آن بی خطره زنی است هائی آن زن را در وسط اطاق ما با شمعون گذارده و مانند پیر هرگز تصور نمیمود که برادرش را چنین فرزندى باشد و خود را توانست مفاعله نماید بی درنگ مانی را در آغوش کشید هائی که تمام حیالش از پرستاری آن مریضه بود و او مهلت حرف زدن نداده و گفت اگر ممکن است این بی خاره را در محلی که استراحت نماید جای دهد پس خواست استساری نماید ولی هائی با احتیاط که عموخان پس از آنکه وصل استراحت این بی خاره را فراهم آوردیم گذارش این زن و خود را برای شما بنام میمانم بر اشاره باطافی که بمرله خوانگانش بود نمود و هائی هم بی تأمل مریضه را بلند نمود و بروی خوانگاه مدرس پسر خوانانند و چون از این کار فراعن ناف استدعای حکیم حادقی نمود و همان جوان را هد برای آوردن حکیم دهکده شفاف مسافری بر از شد سردی هوا بدینک آتش رفته و دست و روی خود را از حرارت آتش گرم مسمودید و نه می آمان بحر شکاب از سردی هوا کهنکوتی بداشتید

و بالاخره بر اصرار نمود که وقایع گذشته آن زن را از برانش هائی هل نماید و هائی هم از بحال دادن آن زن حکایت منکر و وار حنک نمودن لیبای و خود و سکت دادن در دامن قصه مفصلی می سرود و در از مردانگی آنها خبری از مریضه فروگذار نمود در این هنگام مؤید جوان آمدن حکیم را خبر داد هائی از جای خود برخاسته و بمسافت آن حکیم که امید ریدگانی آن مریضه بود مرداحب و آن حکیم هدی لند و حهره کساده و کم کوسب داشت و همسکه وارد اطاق شد سلامی محترمانه بر پیش نموده و بنام مریضه سناف هائی حراعی که مخصوص روسی آن اطاق بود رداسه و کمنک حکیم رفت و سخن نور حراغرا صورت آن زن انداخته تا آنکه ساند آن زن را سناف او خود کم نور بودن نور حراغ از مشاهده صورت آن زن هائی خبر نموده و لرزه طولانی بر اعصاب و حوارحش روی داد با خود می گفت ای عمر من آنا من بورا در بنداری می سیم مادر خواب ؟ و چنانچه فارش محترم بخواهد زن مریضه را سنافد باید وقایع گذشته را بر مداند

در سال گذشته هائی از کوحه در شهر مابل منگدشت دخترى را در جلوی خود دید که سرود و در حال عطفه که داشت دستمال خود را انداخته و بلند شد هائی دستمال انداخته را رداسه و او را صدا زد دختر روی خود را نهی نموده جوابی را دید که مانند ماه مندرخشید و هم چس هائی هم که او را دید می تحب نمود و چون صورت اسد و جوان از ملاقات منگدنگر گلگون شد و مانی دستمال بر نشی دختر را بدست او داد ولی دل خود را بر پاهو مداد - دختر اظهار مصوبیت از



مانی بوده و برغت ولی چه رفتی بود مانی را سی قشك دند و او را نه پسندید  
مانی در آن کوچه استاده برعب آندحیر می بکرسد حیری مکدش که بحانه مراحم  
سوده و شب را نه بوداری کدراند در طلوع آفتاب از حبه بیرون آمده ماند  
دیوانگان در کوچه های شهر این گردن میسود و هر کس را میدند حال دل سرده اس  
مکرد و اگر حالت آندحیر را فاس نمائیم اوهم ماند مانی بود و سب و روز نامند  
مکد داری از مانی مکدرایید این خیالات ماند رو مکدب و اندو حوان از سد عشق  
هر دو سری شد و اولی آندحیر حن مسلح داسند که دحر را مکی از  
مراع خوش آب و هوای خود میرسند و در مانی هم حن صلاح دند که پیر  
خود را مهر طولانی فرسوده ناند رفع کسالتش شود و از هدیراب الهی مناسب  
اندو حوان در دیر مسا سدار مکدیکر نائل گردند بالاحرم حکیم که مسول شاحن  
مرض بود از مانی سئوال کرد آنا شما نداسند که عب مرض این زن چه بوده  
مانی پاسخ داد اند ابرس ماند زیرا این زن بک دردان افزاده بود و ار شدت  
مرض بهوش کشته حکیم سری مکان داده وار روی ماس و نومندی حواب داد ملی  
الحال گرفتار بی سحر اس و بعد از کفبار دست خود را بر روی قلب آن فرسه  
گذارده و منب نکاب طباب خود کردند مانی از سد رشك بردك بود حکمرا  
حبه ماند بعد از دفعه فکر حکیم طرف آبی را طلبند مانی که بحر سلامی  
آن فرشه حیری در سالم طالب بود بردك حکیم رفته برسد آنا این مرضه از این  
مرض بهودی بهدا مکند ؟ حکیم از روی ناامندی کف ملی را حکیم سما در این  
مرض رنده اسناد اسب السه ماند امید بهودی را داشت طرف آبی که حکیم طلبده  
بود آوردند و سد از آن سینه کوچکی را حکیم از محل در آورده و در من آن سینه  
مانی سر ريك بود که قطره از آن مانع را در آن طرف آب رجه و نه مانی کف  
شما دهان این زن را نکشاند و ناسی حوی که مخصوص ریش بود از آن سرب  
بدهان آن زن همی رجه مانی که خود را در مرینه که کمان بداس ماهده  
نمود بر خود همی ماند و متوسط نظرهای مؤرخوش باهرشبه مبهمانه که خوشحیرن  
مردمان عالم مانی اس که در نالین توشسته است آن زن بخاره از سد مرض ناله های  
صعی می کرد که صدای پر لطاوتش هردلی را حالت حرن و اندوه ماورد بحر پیر که  
از این وقایع بسیار دسه و شنیده بلکه از بودن آن زن در آن مکان گراه داشت  
حکیم شرت هارا تماماً مرض حورایید وار توجه مرض سی اصرار نمود و  
رماده سفارش کرد که مریض را گرم گیرید و سد از آن جدا حافظی محاصران نموده وار  
آن اطاق خارج شد پیر از ایستادن حسته شده مردك بحاری آتش رفته و متدرجاً

مخواب رفت : لیبای هم از بیدار خوابی چرتش گرفته در کنجی بخواب برفت . هائی وقت را مفتنم شمرده و از روی آسودگی نظر بر آن فرشته دوخته و از شب های فراق تلافی مینمود . مرض که دقیقه بدقیقه احوالش بهبودی داشت گاه گاهی حرکت غیر عادی بعود میداد نگذشت مدتی که چشمان شهلاى خود را گشوده و نگاههای مؤثری معانی مینمود و هائی هم بحر نگاههای مهر و محبت بان فرشته نظری نمى افکند : اما مناظره این دو جوان چنان قلوب آنان را متحد مى نمود که دهنه اشک از چشمان آنان جاری شد و هرچه حواسند از گریستن حوشرا صاف دارند ممکن نشد بلکه اشکهای آنان مخلوط بهم شده و دانه های الماس قیمتی در شفق چراغ در موهای آن فرشته تسکین مى یافت مرض چندین کلمه مبهم را بر زبان آورده و دست خود را در دامن هائی گذارد : هائی چندین دهنه آنرا بوسیده و بعد از آن سلامی محترمانه بان فرشته نموده و از خدمت او مرخص شده و بیالین پیر و لیبای : آمده آنها را هفته یاف و ناچار چراغ را خاموش نموده در کناری از آن اطاق بیفتاد و از شدت شادی باصبح خواب بچشمش نرسید بلکه صام آن شب را بامید آن فرشته نیک فطرت روز آورد پیش از طلوع آفتاب برخواسته بسرکشی مریضه رفت : او را دید که خواب اندر است و آثار بهبودی از چهره اش نمایان است مؤبدان دبر هر کدامی بنوعی خدمات در رامپیا می ساختند و بعضی دیگر عبادت پروردگار را بحای میاوردند عموی حوش را دید که کتاب اوستارا بفرات میخواند و گاهی از زیر چشم ماو می- نگرد. لیبای از صدای مؤبدان بیدار شده و در زیر لب بسی فحش و بدگویی مؤبدان را مینمود زیرا که از صدای آنان خواب حوش از چشمش رفته بود و بسرکشی شتران برفت : پس ار آن مشغول سبر و سیاحت حیابان عالی آن دهکده بود که در آناتا دهتائی را که از آن حیابان مگذشت نزد خود خوانده و از او احوال آن دهکده و تاریخ بنا و معماریکه دیر منسا را بشانموده می پرسید دهقان جوابهای لیبای را بجله بان می نمود : لیبای پرسید از این مکان ناشهر مابل بچقدر مسافت دارد . دهقان پاسخ داد مسافت زمادی نیست ولی عجاله از برای ما بک دنیا مسافت است : لیبای سب را سؤال نموده دهقان در جواب گفت : در شب گذشته دوتفر از نوکران حکومت این محل را دزدان در راه کشته اند و از میان آنان که هشت نفر بوده اند دوتفر را کشته و دوتفر نیز زخمی شده اند و دختری را باسیری برده و این مسئله باعث قطع روابط ما و شهریان میباشد ولی حکومت در صدد دستگیری دزدان است : ما تا با امروز یاد نمیدهیم که در این محل حتک احترام کارگذاران دولت بشود . لیبای از شنیدن صحبت دهقان بدنش بلرزه درآمد و سؤال نمود که آیا نشانه از دزدان دیده نشده دهقان

سایح داد که یکی از آنها نشانه محصری داسه لیبای برسد چه نشانه دهقان که  
 امان دوهر بهلوان رسد بودماند که یکی از آنان در پیشش ابر صریمی بمان بود و  
 مالمسه دنگری جوان بر و دنگری دارای سلبهای بلند و حشمان رای کوچکی داشته  
 قد کوچکی از بررکی بلند بر و بهلوانی بی نظیر بوده است لیبای سؤال کرد  
 آنا معلوم شده است که آن دو هر یک کدام سب فرار نموده اند دهقان گفت اگر  
 معلوم بود که یک کدام طرف رفته اند انبار مهلب فرار نمیدادند بلکه هورب بنار  
 سباسب می آویختند کاوان آن دهقان رانده از صاحب خود دور شده بودند  
 دهقان با سببی سبب ربابی دوده مانکه نکاوان خود برسد لذا اذن مرخصی گرفته  
 و سخته روان شد لیبای خود را بمانی رسانده و وقایع را از رای او هل نمود ،  
 و حش مانی بشیر از حد افروان شده و شیمان بر دغموی حوس سبب و سرح وقایع  
 را باو برکب عمو از بش آمد این کار رانده سببکر شده و راه بدهکان را در  
 بش کرف و مانی را بجاوند و آن بر حون جوانی از بدهکان بالا آمده و در اطای  
 را از داخل به سب

بگذار آن مانی را محافظ ساحه که عموحان بدرت سفارسی از بو من  
 بوسه که آنچه من صلاح دایم بومان رفار بمانی و رانده مانی بودم بر آنکه بوحیدی  
 در این دیر بوهف بمانی و من از ملاحه بو محطوط کردم ولی بش آمد کار امروزه  
 مرا از نگاهداسس بو درانی دیر باز داس و رای من این است که بدون ساعبی قابل  
 از این مکان برهنه بجهل امی مسافرت کنی و صلاح حسن داسم بحسب آن محل  
 بوهف گاه بورا در سبب من سارم و حون بدر بو سبب نمودن بورا من واکدار نموده  
 عقیده من است که بو بملک حسن سبب بمانی و حد سالی را در آنجا در بجهل صنایع  
 بندی معلوم باشی و بگذار آن بملک خود سبب بمانی و اعتباری حون اسخاص  
 مهم بهم ریی و صاحب دستگاهی کبری مانی برسد آنا حسب دارد که مخصوص اند  
 بچس سبب بمانم د بر کب عموحان البته بدان که بررکان بهر از بو راه های دسا  
 را پیدا میسند و هر چند بچس طاهرسان کم بود کردد در عوس جسم طسان روس بر  
 مسود و از قرار بکه سبیده ام دولت ایران بضمیم نموده است بکه هر صداس  
 (Hermitis) را بلسکری حرار که در سببمدان ممان شده بحسب بملک اسمانی  
 حسن کسب دارد و بجا بچه بو در آن بملک بانی البته صنایع بجهل بو رانده میشود  
 و دنگری از معاصد من که بورا برعب بملک حسن سبب بمانم است که در ممد  
 کمی بوانی صعب مانی را که امروزه در آن بملک بکمال برقی رسیده برودی بطنم کبری و  
 در مراحب از آن بملک صاحب هری بی نظیر خواهی بود من هیچ بجهل بدارم که بوران

راهبانی تمام بر او خود صاحب کمال و هوس و هراس هستی ولی کسی از  
مصاحب خریدمدار را که در اسموع محاله گذشت مو منگوم بند وطن و مملکت  
خود را دوست نداری و من داشته باشی ، سایر هموطنان تو سعادتمند نیستند تو  
سعادتمند هستی و آگاه باش که این عهد فقط می تواند همیشه ایران را در عظم  
و حالک دارد ولی هائی از سندن اسم مساورت هستی ، خود سجنده و طام  
کهارس جلب کردند و سجان پر را درستی نمی بیند و تمام آمد رنگینی او موقوف  
بر دحیر مریعه بود و خود می گفت ای مصاحب هائی ، آه بدصحت برار خوش در  
ماله کسی را دند ، کمان بر آن ، دکه بی از حرفهای او حیرت اندر است و  
حرفی اردرون او ، راست که از عیبی آمد حرف مسوحت و اندک کوس مصاحب او نمیدهد

بعد از آن در از هائی رسید آ چه فکر منکی کوس مسوحت من نمودی  
و او را درک کرد ، هائی که مسوحت حطور مسوحت که من مصاحب مملانه به را  
کوس بدهم ، حالی که به گرفته است که من زنده ار برای این زن سحره موس  
حل و معطرم و بعد آب چند روزی در رای ، سدی این روز در این تمام  
در ر سندن که در های عجب نمود که عمو جان به چه میداند که  
سعی دیگر که سندان دولت دسنگان آمده و نور امدار سبب سویرا شد در خصوص  
مرغه آلوده حطر سندن که هار او بر سدی خواهیم نمود ، مد از آنکه بر اروا  
را درهم که به وجود ظاهر مند دانست لسانی را صدا رده حبری نکند که لسانی  
در سب درک اطو ر س حصر سندن در فر ، رد لسانی سندان را حصر نما و  
در هی حوسرا راه ، ر دکه الحان بد حرکت کند لسانی از سب سحر کبری  
آن بر دون لاوم به حرکت مقصم کردند و بندرک در حاج

هائی خون مصاحب حوسر و از کور دند ، حوسر بر از استک بحوانگاه ان  
دحیر بردند سب آمد خون حوسر بر آن ورسته افتاد فریدی از سبب در آورد و  
خود را بدست و دی آهرسه انداحه و از استکهای حوسر نالن آندحیر را  
بماله صاحب حیر که در حال خود بسته و مهوب صورت هائی شده بود و از آن واحاب  
سب گذشته که حیره های عجب دنده بود در حیرت بود با صدای لرزان حوش از  
هائی سوان نمود

آه دوست عزیزم ؟ چه سب دار که شما سندر مکررند مکرر و همه ار برای  
شما افاده من کرسس شما را دون جهت میدانم ، عجب سما حرا باست  
مکررند هائی خود را به شب دی آندحیر انداحه و از به دل ناله می نمود  
هائی با صدای گرفته خود گف ای فرشته بیگ سرش و ای رب النوع محبت چیری

نگردد که من نورا کدازده و از آن مکان بملک حسن رهبر خواهم شد و کرسی من از حدائی است که بهمین رودی من ما واقع میشود از شدن این کلمه اگر صاعه از آسمان بر وجود لطف آید حیر برول میگرد و بعد آن حیر عبر مسطر حیرن آور مؤثر میشود دحیر من از اسماع این حیر بکدهمه از حوا نگاه حویش در بل مانی حی گرفته و حویش را حیر به مانی گرفت که کور آبه در ورنام ر بکنکر جدا بخواهد سد

مانی قدری خود را عقب کشیده ام مهر و محبت دحیر حیران دل مانی را رود که مانی دواز بلندی که ای ملکه حوس و طرب من نورا دوست میدارم آ آن ره من نه از لیلان رهوست بردارم آن دو جوان به وسه های بی دربی درد درون خود را بصف میدادند در آن آن صدای لسانی بلند شد که زانرا آن صدا آندو عسق از بکنکر جدا شدند و آن حور آهوان رسیده هر کدامی بکنجی از آن اطاق خریدند

لسانی وارد اطاق شده و بی خود حصر و در سران را اطلاع داده و در صحن نگاهی ن دحیر نموده که آه حویس این حرم هم جدا حیطی نموده و رودی حرکت کند و از آن اطاق خارج شده در سرور دبر بر روی صحنه سنگی سبب آندو عسق آه عبرا عصب سرده و دراز و در مسول و دند دانکه مانی خود را معرفی به آن دحیر نموده و سبب مسهرت کردن خود را که سبب عسق و د از بی آید حیر مان آرد و دحیر هم مسوه و از حیم و آرو محصری از سر کدس خود را از رای مانی مان کرد

دحیر که دانکه من از جانواد بچینی هم و در سب و برورسم در درد بدرم در بل سده و از بدبچینی از مادر خود حیری بدارم و در زندگانی خود اسراری را مشاهده مسامیم که فوه حل آن مطالب از بصورم خارج است و حور دل و دادم واسطه آنکه بدرم محلف و عروسی من و بو بوده بردنک بود دیوانه کردم الاخره مرا در مرزعه که در آن بردنکی بود هر سناد و حندی در این مرزعه سر ردم حه که شب و روز از عسق بود در سور و کدر و دم روز در حنکل و حیم را رها حور دیوانگان بد از بو میگردم روزی مرد بلند بالائی را ملاهت کردم و اطور عسق من نمود من اگر اه خود را باو مسودم و سببش آن بود که کلی را با سب گرفته و مسواست بدسب من دهد و من بگرهیم بد از آن مرد توسط نامه ها و فاسد ها مرا خواستگاری میگرد و من اگر اه نمودم دانکه خودس را بر معرفی نمود که بستی از ناهرادگان مساشد و حکومت حندی مرا زع را از برای بودن بردنک من برداشت

و حکومت می نمود در روز گذشته حال کردی در خارج منزل نمودم و به سہائی قدم  
 مردم که به ما گاه سوارای از چهار طرف مرا احاطه کردند و آن شاهزاده را دادم که  
 مانند دردان من حمله نموده و حکم نمود که جسمهای مرا محکم بسند و سرکاسب  
 خود مرا بسازد و آنچه در آن ساعت فریاد مردم کسی جواب مرا نداد و بلکه مسافت  
 زیادی از مرز دور شد حد فرسجی که نمودند بحسبکی رسیدم صبح شما در  
 آنها مرا بحاجت دادند بالآخره سہزاده بھدند کشن بعضی اظهارات رکبت ما من  
 می نمود که اگر مرا منکس بھر از بسدن آنها بود من که مرل را در اسماع آن  
 کلمات در حیح میدادم

چنان رسوائی را ر خود بسنددم لذا حنجر اورا از کمر من کسده و رشائے  
 آوردم و از وحسب و بصورات هونال صعب بر من غلبه نموده و مدهوس کشم ولی  
 آن حنجر رحمت کاری نمیدان بلکه بر عصب او افروود و حال داس همان حنجر مرا  
 محول و همان وقت من باله های بی درمی سکسندم و بورا جداوند رساننده بحاتم دادی  
 همسکته حکایت و سرکدس اندخبر بداده رسید خود را بدمهای مانی  
 انداخته و منکرست و منکف آنا کسی که مرا از بک و بی عسیمی بحاجت داده اورا  
 بنامد برسند

**مانی** از کمر من آمد حنجر منکرست و اورا در غل گرفته دل دارس میداد و  
 از مراجعت حوس اورا اطمینان می بخشید دحبر بخاره احوالی حرن انکتر رونه  
 مانی نموده کف آنا قول میدھی که مرا دوست خود دانی و غیر از من دل نکسی  
 بدهی **مانی** روی را به آسمان نموده کف جسم براسی برورد کار بی هما که بحر  
 مو دل نکسی بدهم دحبر زوبرا به آسمان نموده کف جسم براسی جداوند که من  
 بورا از جان خود غرور بر میدیم ای **مانی** خون از من دور گردی گاه و بنگه  
 مادآور که نور جان شاری در سھر بلایب و اورا بوشن حد کلمه از سلامی خود  
 خمود ما مد از آن هر دو بل کسوده و نکدنکر را در آغوس گرفته و مندرجاً  
 بوسه های گرم گرمی سکدنکر همی نمودند و سزار وداع و کمرس سزار **مانی** به  
 سہائی برد عموی خود **نانشمخون** رفته و اورا در بل گرفته و جدا حافظی نامعام  
 رسید و **مانی** به **لسای** بر سران خود برآمده و سمب منکک حن روان شدند  
 دحبر سمب **مانی** منکرست به سکه در پیچ و خم در حیان ناپدید شدند پس  
 به دلی کرمان برد رئیس رفته و ادن مرخصی حواس رئیس یکی از راهبان را بنا  
 وی همراه نموده و دحبر را بمرزعه که در آنها اقامتی داده بودند روان ساختند

## فصل چهارم

### ✽ دست نریده هرمنداس ✽

به روزی که مسافری ما از کردها و صحاری لمبرغ گذشته و امروز که دهمین روز مسافرت اشک خود را سردتکی سهر میدان رسانده و از این مسافرت پررحمت که دمی نبارنده بودید در نگرستی میدان از برای حسکی راه منزل نموده که بر دین عروبی وارد سهر سوید در آن روز تمام رازغان آن مرابع حوقه حوه شهر همی رفتند هانی یکی از آنها برد خود خوانده و از این رفتار سؤال نمود آن شخص گفت هرمنداس که حکومت این امال برقرار است امروز در میدان دولتی بطن مساند و بر ما واجب است که رفته و کنار آن مرد را کوس دهم مدار آن آن شخص از رفتاری که مسطر وی بودید سبب سهر روان سدد

هانی نلسای که حوسب ~~که~~ ما هم همراهی آنان رفته و از واقع محتر سویم نلسای سران را حاضر نموده و مصمم حرکت سدد هانی بر خود به سدد که آن بخارگان رازغ داده شهر روند و او سوار ریسر سدد و پسر آن دند که حاو پیاده مانند سارین فرود و از سبب نلسای سران را در همان صدای که هرمنداس بطن مساند حاضر نماید و مدار آن حد خود را به نلسای کسه و هر چه با سمر محله راه سهر را نش گرفت

هانی همراهی نماستانان از کوحه های پر رحمت عبور نموده و مردمان را در حرت و بهت میدید که آنها هنوز خبر ندانند که هرمنداس چه بطن خواهد نمود در آن اما هانی میدان و سمنی رسید ~~که~~ آمدن پر از جمع ود در وسط میدان حتی بلند کرده سده ود و این صحت حلی سناهب داسب ه حتی که در روز سناهب در آن میدان میگذارند و مردمان آن سهر از مشاهده آن وحشت افزاده از یکدیگر سبب کداردن آن محتر را سؤال می نمودند و هانی در مکان لنیدی که تمام اوصاعرا محوی میدید اسناده و نماشای آن جمع را مسعود در اسهنگام از کوشه آمدن صدای هاهوی سگرف آوری بلند گردید که مردمان یکدیگر را عقب نموده و راهی از برای غایبین مها مسمودند مدار آن صدای و فی سنده شد

و از آن طرف میدان جوانی رشید که زاده شاه محسنه اردشیر ~~ما~~ ~~حکام~~ داشت وارد آن میدان گردید و مدار آن سران سپاه و صاحب مسان وارد شدند و

در سمع حب مؤبدان نایک حال بهت و سخی مامدند همسکه هرمیداس وارد میدان  
سد مردمان گمان کردند که در اسحاکی از بررکان را حیل دارد بقتل برساند ولی  
ماندک مدعی اسححال رفع سد ویرا خود هرمیداس مدعی سات از پلنگان آن صح  
بالا رفه موعسکه جمع مردم اورا بدرسی مندند.

مدار دهمه نامل سد لند خود را درمل نموده و نوله موسی درآورده و  
در مسائل خود نگاه داشت ولی از سد بعضی و حمان مردی قوه خواندن آن کاعد  
را بداس و بررکان و نام آورن مملک بهما نظر بر را به هرمیداس دوحه آنکه  
نداند آن نامه حسب و معصود هرمیداس چه مساند مد ار آن هرمیداس  
آن لوله را کسوده و گاهی به آسمان کرده پس به آن و آوارن لند صدا درداد ای  
ملک ایران ای رعایا به دور اسحس وطن و روس مرا در برد مردم منه  
ناسکه حیل سلطت ایران را درم به دند اعلا حدیث به دور دستخطی بر طبق مراد  
آنان صادر نموده که من آن دستخط را من از حبه به سخوام بدرسی کوش  
دهند حکومت مدان ' هرمیداس ' از هزار خبری که سمع  
رسیده از من بحای برسر آمده به حل طعن و سخط نمودن ایران را داری  
کونا از مهر و عصب سادهور بی خبری ' حبه معلوم شد که تو حسن بده داری  
وای بروا د شخص و نفس اعمال بوهستم این بوسه در قصر سلطنتی ایران در  
حضور جمع بررکان دولت بوسه شده به بوری از شیر

بعد از فراغ آن نامه که دلبران را از مقامین سخس من به لرزه درآمده  
بود ا هرمیداس اسکهی خود را ناک نموده و آن نطقه را خون دهمه اول لوله  
نموده در سل گذارده به هوی مردم روبه براند و د وورد های آن میدان را  
طرره درآورده بود ( هرمیداس ) سد خود را بلند نموده و مردم از آن حرکت  
ساکت شدند به مدار آن هرمیداس حسب که ای ملک بحس ایران ' حیا کوا  
اس که من در هیچ موردی بحال سلطت نمود و نسیم ملکه در مشکاه الهی این  
حیل در مردم حسبی اس عمر هل عمو ' و البته کسانیکه چنین بهمی من رده اند  
دشمن دولت محسوب اند و امروز از اسکه شما رحمت دادم معصوم این بود که شما  
شاهد اعمال و کردار من بودید و بحس اسکه ارادت و خدمت گذاری خویش را به  
دولت و پدر ما حدارم سمانم ملک سد خود را امروز قطع نموده از برای آن پدر  
ما حدار بحای جواب این دستخط میفرستم مدار آن سد به کمر خود برده و بحبری

۱ - هرمیداس Hermidas بررگترین اولادان شاورس اردشیر بوده و در زمان سلطنت

پدری حکومت مدان برقرار گردید و هرمیداس همان هرمرد باشد







را بیرون کشید و دست خود را قطع کرده و بر روی زمین انداخت و دست هرמידاس بر روی زمین افتاد چندین دفعه از جای خود بلند شده زمین همی خورد و چون هواره خون از دستش هوران میزد مانی خود را پیای آن سیاست گاه رسانیده و از آن منظره پرعم سخت متالم بود هرמידاس دست بریده خود را که انگشتانش هنوز حرکت می‌کرد برداشته و بتزد بکنفر از مؤبدانی **سکه** دربانین آن تخت استاده و تماشا مینمود انداخته و گفت ای فاسد پدرههرنام این جواب تلیقه که شما آورده بودید . - او را بخدمت اعلیحضرت شاپور برده و میان درستکاری مرا بان اعلیحضرت ابلاغ دارید .

در آن ساعت رنگ هرמידاس میل به زردی نهوده و حشمانش از شدت غضب برافروخته بود و بنعجیل از پله‌های آن تخت سائین بیامد ا مانی کره کمی در پیشانی خود احساس کرد چون بدرستی ملفت شد مرشحی از خون هرמידاس بود **سکه** برپیشانی چسبیده بود . اما هرמידاس از میان مردمان عبور نموده و هنوز مسافتی نپیموده بود که ضعف و سستی اعصاب را و غالب شده پاهایش لرزید و بر روی زمین افتاد ! سران ساه و نزرکان که از عقبش کره‌کنان می‌رفتند چون حکمران خود را بدان حال دیدند صدای آه و فریادشان گوش فلک را **سکر** ساخته بازوی هرמידاس را گرفتنه از زمین بلندش نموده او را بمنزل بردند ا مانی از عقب آن جوان مرد چشم دوخته نا اینکه انبوه مردمان هرמידاس را از نظرش ناپدید کرد و او بر شهامت و ندرت نفس هرמידاس در دل نصیب مینمود و چیزی نگذشت که انبوه مردمان از هم متفرق گشته و آن میدان وسیع خلوت شد در این اثنا مانی یاد آورد که لیبای در گوشه‌ای از آن میدان منتظر اوست سپس بوعده گاه معین بشتافت چون بدانمکان رسبد اثری از لیبای و شتران ندید و آنچه بدقت نظر باطراف آن میدان نمود که شاید اثری از نوکر صدیق خویش پیدا نماید نگاه های او به باس مبدل شد .

در هنگامی که به پیدا کردن لیبای مشغول بود نظرش بستونی افتاد که حلی نیم رنگ کسی بر آن ستون نوشته بود .

مانی نزدیک ستون رفته و خط لیبای را بشناخت چنین نوشته بود :

آقای محترم ا شاهزاده **سکه** در آن شب شما بر سر آن زن با او مبارزه نمودید مرا در عوض شما بچنگ آورده و البته شما مسافرت خود را بگرفتاری من ترك نکنید مانی از دسیسه های آن دشمن قوی بسی دل امسرده شد و از اینکه مبادا او هم گرفتار شود خود را بکاروانسرائی که مخصوص مسافرین بود رسانده و در نزد بکنفر ازتجار که بسمت مملکت چین میرفت مستخدم گردیده و بعد از چند روزی از آنجا بمملکت چین رهسپار گردیدند

## فصل پنجم

### بیت لیلی

همسکه مانی از لیلی در آن مرعه جدا شد محله حلال کوناگونی سراز  
گرمای لیلی در آورد و خون حواست آبی خود را بخواست و سپاس نگذارد مانی  
مسامتی بچوده وار نظرش ما پدید شده بود و خون حسن دند دل بکرم خداوندسته  
و از مله‌های رنگ صبغ العوری که در بردگی آن شهر بود گذشته در موهبی وارد  
مندان موعود شد که هر چند اسب خود را بریده بود و از این واقعه دلخراش  
سی بر خود نه چند

و اما خون راه رهن در آن شب از مانی و لیلی بکسب خوردند ماند  
در بندگان سبع دستان کومان بمرل رُس خود رفته و آرسخص همان شاهزاده بی ناک  
بود که حکوم آن محله را دست و دست در حالش گذشت که از آن سی خوشوی شد و  
در همان ساعت همراهان خود حکم نمود که یک سره شهر نالی حرکت کنند و آنان  
نگه او راه شهر را پس گرفته محله همی ناخند

حمله که شاهزاده از برای وی آمدن خود اندسند این بود که  
یک سره از آن جنگل با سوارانش به برد پدر آندحر رفته و نکودر که در دان  
دحر بورا سری رده و اگر دحیر را دوست داری فکری از برای خلاصی  
او کنی در دحیر با دس مدام او کرده و از او حره مسخواهد و آن  
موقع وی است که مسوان کف اگر دحیر را به در آری و هزار دسار در  
سرخ دهی من او را بجات مدهم و در ضمن نوشته هم از او گرفته که هر زمان که  
زهیدا<sup>(۱)</sup> از جنگ در دان بجزد رفت شاهزاده حق دارد که در همان ساعت زهیدا  
را بعد در آورد حمله که شاهزاده نموده بود مؤثر واقع شد زیرا از این حیر و حشابر  
پدر زهیدا جان را بردید بود سارد و از آنکه مبادا دحیرس بخدمت گرفتار شود  
نوشته که بصل شاهزاده بود و سرد شاهزاده از شکار برحمت خود زباد  
خوشوی شده و آن دحیر را زن رسمی خود مدامس و از شدت خوشحالی  
کاعد پدر دحیر را چند دفعه قرائت نموده که خلاصه مطالبش این بود از آنجا که

۱ زهیدا نام حریست که مانی او را حله در کتاب داد و بنام فرسار نام منقول شده چنانچه

یکی از نام فریدون را بنام اسم خوانند

زهید! باسیری دردان گرفتار شده و کسی را بود خلاصی او نبود مختار نمودم  
شاهزاده بی ناله را که او را بجات داده و رن شرعی خود بنامد و زهید! هیچ حق  
تحلی ندارد سهراب<sup>(۱)</sup> Sohrab

مدار آنکه سهراب آن موشه را بنام رساند شاهزاده از روی کبر و غار  
موشه را گرفته سس بعارف سردی با سهراب نموده و از حبه سهراب سمت مرزعه  
خوش روان شد - -

و با خود منگب آینه بعد از آنکه زهید! موشه بدر خود را دید تن  
بسی در میدهد و حیری نکندس که نه مرزعه مهر حکومت خود رسیده و هراسن نه  
درب جانهای رازعس سحره رفته و سذب در مکتوبند و خون آنها از حبه خود  
سروں می آمدند ناله صدای مهمی که برار ربا ود نه آبه منگب که است دردان  
خیال حمله بدی مکان را دارند و اگر خلوکری از آنها بعمل بنامد آینه آنها مرزعه  
شما را بعارف برده و هسی سم باد و مرود آن بخارگان سخی آن بکار جمع  
شده و هر کدامی آنچه اسلحه داسند برنوشنده و بهمراهی شاهزاده بی ناله بجات  
رزم گاه دردان روان بنید و همه جا هراسن از بنده و در حیان کدسه با آنکه مکانی  
رسند که دوبر محروح دوبر کسه در آن محل افتاده بود و شاهزاده به همراهان  
خود منگب که من خون خردانید دحیری را دربان در ردگی آن مرزعه باسیری  
برده اند با سواران آن محل رفسم که دحیر را بجات دهم ولی دردان مهمند و عاقلانه نما  
حمله کردند و ما دحیر شدیم که فرار نمائیم و این بخارگان را همانها کسه و رحمی  
نمودند مدار آنکه بدرسی حمله خود را بکار برد بردنک بکنرار آن محروحین  
شده و سر بر کوس او نهاد سؤال نمود آنها داسند آن دو نفر کدام سمت رفتند  
آن بیچاره که بردنک بود جان دهد کعب از طرف راست آن جنگل رفتند دو  
مربه سؤال نمود که آنها داسند که آن دحیر را چه کردند ؟ آن مرد جواب داد  
دحیر را بروی دست خود خواناننده و از اسمکان خارجش کردند شاهزاده پرسید که  
آما هیچ آنها را شناخید و نشانی از آن در دست دارند محروح پاسخ داد بکنر  
از آنها به چشم من سی آشنا آمد ولی آنچه سعی کردم که ماد آورم او را کجا ندیدم  
نکی فراموشم شده و یکی دیگر آنکه صعب بر من علیه نموده بود و چشمم از شدت  
درد تارمک بود و او هم خون داس من بر او می نگرم شب خود را من نموده و او  
را در آن موقع بجای بیاوردم شاهزاده پرسید آنها نشانی مخصوصی در آنها دیدی  
ویچه علامت او بچشمیت آشنا آمد ؟ محروح که خون رمادی از بندش خارج شده

۱ - سهراب نام پدر زهید است که شاهزاده حبه موشه را از گرفت

بود صعب نموده و اشاره به پیشانی خود کرده به آرامی گفت از اثر رحمی که در پیشانی دندم بعد از من از صعب افتاده چشمهایش بدوران افتاد دست و پایش حرکات صغیر عادی نموده و من از قدری خود داری نفس نکرده و از درد و عذاب محاب ناف شهراده بی ناک و مرا صانع نموده و بادهایان از عقب مانی و لبای روان شده اما کوشش و سعی او بهتر روی چه تمام آب را با آب خود تمام روانی را که به آنها حدیثش مرتب کردند و ملاحظه اری، از آنها بیاف چون طبعه صبیح نمودارند حسنه و میده صحنه خود ملاحظه کرد و این سستی که خورده بود سخت در عصب بود و با خود قسم میخورد که اگر آن دو جانور را مشاهده کند هر دو را با خاک نکان کند و پیوسته دشنام میداد و در همین موقع زهیلهای و مانی در دین مسا دست می خود را کردن ناک انداخته بوسهها آردهن بدون نکر نکر برداشته و اشکهای خود را مخلوط به مسودند و سهرده از سبط و عصب انکسار خود را در دهان برد و به آنها دندان میزد آخر الامر خود کم آله آنها که دحیر را از چنث من در رودند در روی این اطراف ملاحظه روی و بهتر این است که حوسایی حید باطراف نکه رم ، آنکه حس از آدن من آرنده و بدون خوب و در حاسوسان خود را باطراف برسد و از آن جمله حاسوسی از شهراده مانی و لبای را به ح و سح نموده از آنکه رنی ، آن بود و با خود گفت البته اندمان شهر مدان رود و خوب است به شهراده اطلاع دهم که افلا آدن در مدان دستگیر نمید و خون حوس شهراده بی ناک را خرداد او محله خود را بعد از رسیدن و لبای را در مدان عمومی حکم آرد حکم مردم گرفتار خوش صاحب او را در محسن دولتی حسن کرد

خوشحسبه هرمدان واسطه معالجه دستش مورد دوائی بمسرداحب و طبسان بمعالجه اش معمول شد و شهراده که لبای را به هم راهری گرفتار ساخته بود بحر حس آن بی که بواسطه صدمه دیگری باو برید حد روزی بگذشت مکنه شهراده بنا زهیلهای آمده شعله های آتش عشمس جان او را بهیچ در آورده بود که به نحوه قرار و آرام بداشت ولی صلاح حس دانست که بحس لبای را برادی مزده دهد تا شاند او را جای و مکان زهیلهای ماحشرش سارد ولی لبای او را سحره نموده و باو مکنه که دردان را حکار بجای و مکان فرشتگان همس که شهراده کلمات لبای را می شنید عشمش افرو کشته و با خود میکش این احسن قدری معروف است که بوضع بدبختی خود هنوز پی برده و نمیداند که در چنگ چه کسی اسیر است و اما لبای خون بها مکنش مکر مانی افتاده و می ترسید که او هم دچار درد و

شکسته شهزاده شود و برای بحاب و بهراهی آقای خود می اندیشه فرار نمود و راه بحابی می جست و چون به محکمی در و دیوار محس نظر میکرد از فرار صرف نظر نموده در کجی از آن زندان به س آمد کار خود مفسر سنگشت و همه روزه شهزاده سرد لیبای آمده و باو اصرار میکرد که زهیدا را باو سان دهد و هر دو به رنگی ملس میند ولی هیچ کدام آه و ری نمیکرد.

## فصل ششم

### زهیدا

مد از آنکه زهیدا از در مس درآید سرگردان و معذب حرازع و خاردهای کوهستان بگردد و ساد محل امن از رای آسایش خود جدا مانند حله بحاب، محصری ط س آمد و آرامی خود را بدان حبه که در وجودی صحت آن خانه بد در کویه از آن خانه حمس به در بی آمده که در به ل آمده آمد استاده و حوس را به گرمی آفتاب گرم شده در همسکه حشم آن زن آن دختر عدد و را در حه کسی آنها من کاری داری زهیدا بش آمده و او گرم کرف و کف که در خانه خود بها هم و همسانه میخواهم آن زن کف من بت اطاق در این سره دارم و غیر از من کسی در اینجا ممکن نیست و اگر حراهی چند مساجی باهم در این خانه سر برو زهیدا نکام او را بند برونه حایل قدری آرام کرف حه که در هر دو به و سعی شهزاده در مدتش محس میند و او از وحس ملزرد و گاهی مد ل آنکه به مرد پدر حوش رود بوف در خانه آن سر زن را محبی امن تصور نمود و گاهی فکر میکرد که مراحم به درد بندرس هاند ولی مدرسند که به د بندرس حراً او را به شهزاده عهد کند از پس این حمال موی بندش راست می استاد و حوارح و اعماش ملزرد

از آنجائیکه طالبان را در مظلومان فداری است حوسان شهزاده زهیدا را در آن خانه دیده و حمر شهزاده بی ناکت بهر سادید که زهیدا در بردگی در مسا به بهائی میگذراند و خود را از چشم مردم نویسنده است شهزاده حوس بودن زهیدا را در بردگی در مسا نداس بدون موب و ف و بردیدی بحاب در مسا روانه شد

روزی زهیدا از معارف هانی و مهائی ملول شد. پشت در آن خانه  
 محرم بست و از سوراخ آن تمام حسابان دیر را مشاهده نمود مخصوصاً عاریسی  
 که از اطراف آمده و از آن حسابان میگذشتند، خود منکب پیرس حسابی عالم  
 'سحاب' در این حسابان بود که سوارایی را چند دند که صحنه بحاب او می آمد  
 زهیدا آنچه حواس از آن صحنه دور آنها را بنامد ممکن شد طولی نکشد که  
 زهیدا یکی از آنها را سحاب که سهراده بی اله است و از دهن او صحنه کشنده و  
 هورب خود را از حبه صحنه نظری در صحنه کشید. سهراده که از مسافت  
 دوری تمام نگاه در آمده و در رفت زهیدا را دید که بحاب در می رود  
 پس است خود را حولان در آورد و حورب بل طرف دیر همی آمد. زهیدا  
 هر نوع ود حورب را در رسانده و بدون احزه از بله کان اطاق رئیس بالا رفت  
 و خود را دست و ی رئیس بداحه و در رد عموی هانی از صرع و راری هیچ  
 فروگذار نکرد و هر چند بر سر سب را سوال نکرد زهیدا جواب کمر  
 و کعب لکه در حورب دهن غاخر منکب را را بدت کرمس و کثرت ادوه مانع  
 از صحنه داسی و ود به از کرمس زهیدا حورب داس که در این اما در  
 طاق رئیس بدت هم خورده سهراده بی فالت بداد بدت رئیس که مانک اندازه  
 بر احوال او آگاهی داس سهراده را سحاب که آمد هم کسی است که هانی  
 مبارزه نموده و البته کرمس زهیدا هم از همین جهت است لذا اروان خود را  
 درهم کسند عصیانگی تمام برسد آقای محرم فرمائی نام دارند

سهراده از آن کم لطفی سرچشمه شده بحالت بهراری پاسخ داد بی  
 من آمدم زن خود را از این محل خارج کنم بی رکب آا این دختران شما است ؟  
 کعب بی - سر کعب دلبری هم دارند سهراده دست در مل نموده لوله پوسنی را که پدر  
 زهیدا مرفوم داسه ود از مل در آورد و به سر داد زهیدا که از اول گوش  
 سخنان آندویسر بدرسی داده بود داس که اگر او هم خود را داخل سخنان آنها  
 بنامد مطلوب خواهد شد و مصمم شد که در موقع لزوم از سخنان شاهزاده دفاع  
 کند همسکه لوله بوس را با تمام رساند زهیدا با صدای گرفته خود گفت آقای رئیس  
 بداد که من در این در محض هستم و این سخن را ابتدا بمشاسم و اگر کاردهم  
 منکوم نکند این از جمله محال است که دست بدین شخص بدهم - شاهزاده  
 از بسیدن این سخنان بر آسبه و نگاهی عصب آلوده به زهیدا نمود گفت سحشید پدر بورا  
 من سپرده بر این بحرا سکه هورب حمریه شماراسم چاره خواهی داشت زهیدا فریاد  
 ای سحر طالم بود در حبه جدا چینی حرکتی را مرتکب میشوی دور شو ای شریر راه زن بی فالت  
 گفت لسانی اکنون محسوس من است و هانی راهم گرفتار خواهم نمود زهیدا کعب بورا چینی



قدری است پیرچون حریت و تهور زهیدا را مشاهده نمود دست شاهراده را که نشد  
 میبرد گرفته فشاری بداد و ناوگف ای آفای مردران مکان بمسواستد حسن سبحانی  
 را بگویند و از فرارنکه دحیر اظهار داشت در این دم منحص اسب و شما مانند  
 متعرض او شوید شاهراده از جواب پسر عصبك شده تا کمال بندی فرماد رد که  
 من مانند این دحیر را از اسمکان خارج بنام و محالست دست ازین دحیر بردارم :  
 در این هنگام از صدای فرماد های بی در پی شاهراده مرتاضن محیر شده و غلبه  
 صدای عرش و عریذه آن از خارج بلند شده و اساره پیر همگی وارد طوق شدند  
 و فرماد بر آوردند که ای دحیر در خانه جدا حسن و احترامی مسمائی شاهراده  
 مانند در آن مکان را صلاح بنامست و به هرچه رود در آن دم خارج شده و در  
 حرب بود که آنجا کند همسکه شاهراده ارد در خارج شد زهیدا خود را به دست پای سر  
 افکنده و همی گریست و میگفت اگر از ستمکاره هائی صدمه برساند بریدگی دنگر آمدنی  
 ندارم پرستی نموده کف ای دحیر يك طسب بوجه بنوایی نمائی که زنی تصعب و  
 سخاره هسی سبحان در زهیدا سحر کراں آمد موعنکه از بند عبط دداهای  
 خود را روی هم کدازده مشرد در این هنگام صدای مهر در در بلند و عهله  
 زهیدارا اندسته بخاطر رسد موعنکه مرحاس و کف اکنون ای در روحانی مرا  
 اجاره دهند که بر رعه در خوش روم و در خانه خود با نظار هائی نگذارم در او را  
 مرتض نموده و زهیدا اعطه و سبایی تمام ارد در خارج شده و محله حدت دهکنده  
 در س روان سد در راه اخود سبک آری ، مردم سدر ای رسیدن بهائی بهر اراں راهی ست  
 ناند بر سر راه مهم م که من صصت ستم حتما از گسای را از حیل ان تا کار حاجت دهم چون  
 دهکنده برسد احوال در س بهر اراں را خود سد کفید بنامده اسب از ان مصدق  
 عرب خداوند را شکر نموده و حدت اطاق در س روان کشت در ان اطاق حدس  
 قسم زره و کلام خود و حیر و سایر آلات حرب آه اراں به د زهیدا همچون مردمان  
 جنگی که آرموده باشند مسلح شد و بدون آنکه بر ددی سمان مقداری از جواهرانی  
 که دحیره داشت برداشته و تکر حاجت اسطبل سنان و دست خود اسبی را از  
 نموده و سبک حدت و حدت بر روی آن فرار کردند و همچون مرد حنکجو و د مری حاجت  
 مدان روان کردند همچکس او را مساحت و هر کسی سمانی عبوس و سره بلند و اسب  
 قشك او را شدند به اس بنامند

